




## میلاَدِ ربیعِ در صندوق

میلاَدِ ربیعِ زاده 

اواخر دی ۱۳۹۸ بود که تلفن همراهم زنگ خورد. صفحه گوشی را نگاه کردم، دیدم نوشته: حاج اسلام کریمی. چندماهی بود که از حاجی خبر نداشتم. خوشحال شدم و سریع جواب دادم. بعد از احوالپرسی، حاج اسلام گفت: «میلاَد، بعد از ظهر به لوکیشنی که برات تو واتساپ می فرستم بیا کارت دارم.» بعد از حوالی ساعت سه بود که از محل کارم در خیابان میرداماد عازم لوکیشن شدم. به خیابان گاندی که رسیدم، وارد خیابان بیست و یکم شدم و تا انتهای این خیابان بن بست ادامه دادم. به ساختمان شیشه‌ای سبزرنگی رسیدم که لوگوی صندوق قرض الحسنه شاهد و داربست‌های نصب شده روی نمای آن خودنمایی می کرد. وارد محوطه پر از نخاله و مصالح ساختمانی شدم. شنیده بودم که حاج اسلام ساختمان جدیدی برای صندوق شاهد خریداری کرده است تا کیفیت سخت‌افزاری سازمان تحت مدیریتش را کنار افزایش رضایتمندی اعضا از خدماتش بالا ببرد و کارکنان را از انتهای بن بست خوشبختی به خیابان گاندی کوچ دهد. وارد طبقه همکف شدم و با حاجی و تعداد دیگری که اطرافشان بودند، مواجه شدم. جز حاج اسلام، فقط دونفر را می شناختم: یکی دکتر صفری، رئیس اداره هنری مرکز دانش پژوهان و دیگری آقای مرادی، از مدیران صندوق شاهد که در روزهای ابتدایی انتصاب حاج اسلام کریمی در دفتر ایشان او را دیده بودم. بعد از صرف عصرانه‌ای که تدارک دیده بودند، همراه حاج اسلام و دیگر همراهان، بازدیدی از طبقات داشتیم. به طبقه سوم که رسیدیم، دکتر صفری با حاج اسلام مشغول صحبت در خصوص انتخاب اتاق شدند. آن جا بود که متوجه شدم دکتر صفری می خواهد به صندوق شاهد مأمور شود و به عنوان مدیر فرهنگی

شروع به کار کند. در حال خودم بودم که یکهو حاج‌اسلام گفت: «میلاد، یه اتاق انتخاب کن.» گیج شدم که من چرا اتاق انتخاب کنم! احساس کردم شبیه بازی است و همین‌جوری گفتم: «این اتاق!» اتفاقی که در مجاورت اتاق انتخاب‌شده دکتر صفری بود. بازدید ساختمان که تمام شد، حاج‌اسلام مرا کنار کشید و گفت: «میلاد، موقعیت کاریت چطوره؟ می‌تونی بیای صندوق کار کنی؟» خوشحال شدم که چنین پیشنهادی از طرف حاج‌اسلام به من شده است؛ چون قلباً دوستش داشتم و همیشه مشتاق کارکردن با او بودم؛ اتفاقی که در مرکز دانش‌پژوهان هم تا پای انجام‌شدن رفت، اما نشد که بشود، ولی حالا با تغییر شرایط داشت می‌شد. بدون این‌که بپرسم برای چه حوزه‌ای و چرا، سریع گفتم: «آره، مشکلی ندارم. می‌تونم استعفا بدم.» همین مکالمه کوتاه، شد سرآغاز داستان من در صندوق قرض‌الحسنه شاهد.

اول بهمن ۱۳۹۸ به‌طور رسمی کارم را شروع کردم؛ همان روز با حاج‌اسلام سابق که دیگر از آن روز، من هم باید مانند بقیه همکاران می‌گفتم: دکتر کریمی. درخصوص وظایف، مسئولیت‌ها و شرایط کاری‌ام، دکتر گفت: «میلاد، اگه دوست داشته باشی، می‌خوام کنار کمک به حوزه روابط عمومی، مسئولیت دیگه‌ای بهت بدم و امور مشتریان صندوق رو راه بندازی.» درحقیقت خودم هم بدم نمی‌آمد از حوزه پرتنش، سخت و البته کم‌بهره روابط عمومی خارج شوم؛ برای همین خوشحال شدم و گفتم: «اتفاقاً خودم هم نظرم روی تغییر حوزه فعالیتت بود.» هرچند نشد که بشود و با دست تقدیر، بعد از چندروز کار، به‌طور رسمی مسئولیت مدیریت حوزه روابط عمومی به من سپرده شد. کار را شروع کردم، برنامه‌هایم را با دکتر مطرح کردم. مشورت گرفتم و با هماهنگی، اقداماتی را که مهم‌ترین آن طراحی و اجرای سایت جامع صندوق بود، استارت زدم. از مهندس احمدی که برنامه‌نویس بود و در مرکز دانش‌پژوهان و البته مرکز اسناد و انتشارات بنیاد سابقه آشنایی داشتم، دعوت کردم در این برنامه مرا همراهی کند و پیشنهادهای خودش را بدهد. ظرف چندروز با موافقت دکتر کریمی، کار شروع شد. در حین طراحی و اجرای سایت صندوق، دکتر ایده راه‌اندازی مرکز آموزش صندوق را مطرح و عملیاتی کرد و از من خواست کنار کارهای خودم به خانم کریمی واحد که قرار بود مسئولیت مرکز آموزش را برعهده بگیرد، کمک کنم. کلاس‌ها از اواخر بهمن شروع شد و رفته‌رفته حجم کارهایم این‌قدر زیاد شد که جزو اولین نفرها وارد صندوق و آخرین نفر خارج می‌شدم.

اسفند ۱۳۹۸ شروع شد و سونامی کرونای ملعون را با خودش آورد. یکباره همه‌چیز تعطیل شد. تا اواخر اسفند به کار ادامه دادیم و یکباره محدودیت‌های کرونایی و البته قرنطینه‌ها آغاز شد.

دکتر، طرح دیگری مطرح کرد برای سرگرمی خانواده کارکنان در دوران قرنطینه‌ای نوروز ۱۳۹۹ و طبیعتاً مسئولیت بخش‌هایی از این برنامه را برعهده گرفتیم. روزها و شب‌های خاطره‌انگیزی شد. کرونا و دلهره‌هایی که در جامعه رواج یافته بود، نگرانی از سلامت، پروتکل‌های ناشناخته و... همه و همه کنار کار، باعث شد آن اتفاقات را الآن به‌عنوان خاطره‌هایی عجیب و البته جالب به یاد بیاورم.

حجم فعالیت‌ها و اقدامات این‌قدر زیاد بود که در این مجال نمی‌گنجد به تک‌تک آن‌ها بپردازم؛ به همین دلیل در ادامه، تجربه‌ها و خاطرات اساسی در صندوق را برای خودم یادآوری می‌کنم. من ذاتاً آدم کنجکاو، اکتیو، عجول و البته کم‌صبری بودم، برخی از این ویژگی‌ها مثبت و برخی دیگر منفی است. در صندوق و تحت مدیریت دکتر کریمی، اتفاقات تلخ و شیرین زیادی برابم رخ داد. سعی کردم با تمام توان و انگیزه‌عالی، کارها را پیگیری کنم. در برخی موضوعات موفق بودم و برخی دیگر نه. اما نکته‌ای که برای خودم ارزشمند بوده و هست، رشد فردی‌ام بود. به گواه بسیاری از افرادی که شناخت کاملی از من دارند، ویژگی‌های شخصیتی مثبتی دارم، اما متأسفانه نقاط تاریکی هم در من وجود داشت که گاهی آن نکات مثبت را پوشش می‌داد. دکتر اسلام کریمی یا همان حاج‌اسلام خودم، واقعاً در این مسیر دوساله، تأثیرات مثبتی در زندگی کاری و شخصی من داشت. در بسیاری از برهه‌ها واقعاً به من سخت گرفت، ناراحت‌م کرد، کم‌انگیزه شدم؛ ولی چون به ذات پاک او و خیرخواهی‌اش اعتقاد داشتیم، تمام این سختی‌ها را به جان خریدم. با وجودِ عجول‌بودن، در بسیاری از مواقع صبوری کردم تا ببینم آخرش چه می‌شود و دکتر می‌خواهد مرا به کجا ببرد؟ انصافاً هم هیچ‌وقت اتفاقات بد برابم تداوم نداشت. بعد از سختی‌ها و به محض رسیدن به ساحل آرامش، متوجه تأثیرات مثبت آن سختی‌ها در کار و شخصیت‌م شدم.

دکتر اسلام کریمی، همواره در زندگی‌ام نقش پررنگی خواهد داشت؛ چون کنار محبت‌های قلبی‌اش به من، بسیاری از سختی‌های زندگی را هم در عمل به من فهماند. میلاد ربیع‌زاده ۱۴۰۰ نسبت به میلاد ربیع‌زاده ۱۳۹۸ تغییرات بسیاری داشته است؛ دز صبوری‌ام بالا رفته، میزان مطالعه‌ام به‌شدت تغییر مثبت داشته است و احساس می‌کنم در دوسال گذشته به اندازه ده‌سال پخته شدم؛ پخته‌شدنی که به‌سختی حاصل شد. گاهی تا پای سوختن رفتیم، اما شاطر این نانوایی، حواسش به من بود؛ برشته‌ام کرد، اما اجازه نداد بسوزم.